

برای آن‌ها که هرچند دیر ولی بالاخره دانشجو شدند

هدیه سادات میر مرتضوی

مامان دانشجو شده بود. خبری که نمی توانستی باور کنی. مامان که تا قبل از ۱۴ سالگی و ازدواجش با بابا، همیشه شاگرد ممتاز مدرسه محسوب می شد، ادامه تحصیل یکی از حسرت های بزرگ زندگی اش بود. او که با ورود نرگس به دانشگاه و با تشویق های بابا و بقیه دوباره ادامه تحصیل را از سر گرفت، حالا بعد سال ها تلاش نتیجه زحماتش را توی دست های نرگس می دید، در روزنامه ای که اسمش به عنوان دانشجو لابه لای صدها اسم غریبه، حک شده بود. دور اسمش را با خودکار قرمز، خط کشیده بودیم و روزنامه اش تا مدت ها همراهمان بود تا به هرکسی می بینیم و می شناسیم با افتخار نشان دهیم و بگوییم مامان ما دانشجو شده است.

تا با صدای بلند اعلام کنیم این اسم متعلق به زنی است که سال های نوجوانی و جوانی اش را در غربت و تنهایی به سر کرد. با همسری که به واسطه شغلش روزهای زیادی را در شهرهای دیگر می گذراند و دست و پنجه نرم می کرد با مشکلات زندگی و چهار بچه قد و نیم قد.

روزنامه را به همه نشان می دادیم و می گفتیم این اسمی که با خودکار قرمز از بقیه اسمی منفک شده یک فرق اساسی با بقیه دارد. چون متعلق به مادر ماست. می دانید او بعد از چه همه سال دوباره تصمیم به ادامه تحصیل گرفت؟ چطور به صورت متفرقه در چند دبیرستان درس خواند و سال آخر از شانس بدش به تغییر نظام آموزشی از قدیم به جدید خورد و به هر سختی شده، دیپلمش را گرفت؟ او امروز نتیجه همه این زحمات ها را گرفته و دانشجو شده است. آن هم در رشته الهیات و گرایش تاریخ اسلام.

این ها را می گفتیم و تحسین و شادی را در چشم های طرف مقابل می دیدیم. گاهی هم حسرتی که شاید برای آرزوها و رؤیایها تحقق نیافته ای بود که سال ها به فراموشی سپرده شده و حالا با خبر دانشجو شدن مامان و دیدن آن روزنامه، باز از زیر خاکستر قدیمی آرزوها، شعله ور می شد و زیانه می کشید.

هر چه بود در خانه ما روزهای شیرینی سپری می شد. حالا خانواده ما سه تا دانشجو داشت که یکی در دانشگاه نیشابور، زبان و ادبیات فارسی می خواند. یکی در خیابان ستاری مشهد با کلاس های رشته آمار پیام نور و فرمول ها و قضیه ها سر و کله میزد و سومی، قرار بود به دانشگاهی در خیابان سجاد مشهد برود تا بعد سال ها جدایی از کلاس و معلم، در کسوت دانشجو در کلاس ها شرکت کند.

واحدهای درسی مامان زیاد بود و او با عشق و اشتیاق سر کلاس ها حاضر می شد. از همان روزها و هفته های اول به استادها نشان داده بود که فقط آمده برای تحصیل و علم آموزی و درو کردن نمرات ۲۰. گاهی وقت ها که کلاس هایش پشت سر هم بود، یک روز یا نصف کامل یک روز را دانشگاه می ماند. ولی روزهایی که بین کلاس هایش فاصله زیادی داشت، چند ساعتی خانه می آمد. غذایی را که گاهی خودش می پخت و گاهی دختر هایش، تندتند می خورد و بعد از ناهار، کنار بخاری هال، مجاله می شد. بهش می گفتیم: «مامان! واست پتو بیارم؟» صدای آرامش جواب می داد: «نه مامان! فقط اون چادر رنگی رو روم بنداز» چادر رنگی سر جالباسی را روی مامان می کشیدیم و از دور و برش دور می شدیم تا چرت نیم روزش را راحت تر بزند.

مامان دانشجو، حالا پا به پای ما برای کنفرانس ها و میان ترم ها و... شب تا صبح مشغول درس خواندن بود. جزوه هایش را توی کاغذهای کلاسوری مشکی می نوشت و آن قدر کامل و مرتب می نوشت که بقیه هم کلاسی هایش سر گرفتن جزوه ها دعوایشان می شد.

او که از خیلی سال قبل از دانشجو شدن مطالعات زیادی داشت، حالا موفق شده بود در همان ماه های اول تحصیل، خودش را به عنوان یک دانشجوی دارای معلومات و علاقه مند به اساتید ثابت کند. دانشجو شدن مامان، انگیزه ای شد برای چند نفر از اقوام و نزدیکان تا آن ها هم بعد سال ها حسرت درس خواندن، وارد دانشگاه شوند و با وجود والد بودن، دنبال افسانه های شخصی زندگی شان هم بروند و آرزوهای قدیمی خود را دنبال کنند.

مامان ما هم به واسطه دانشگاه رفتن، جایگاه اجتماعی بالاتری پیدا کرد و حتی تا سال ها بعد، به عنوان مربی تربیتی و اخلاق، مباحثی را که خود آموخته بود به دیگران تدریس کرد.

او بیشتر از همه، الگویی برای بچه هایش شد در دورانی که با چشم های خودمان شاهد تلاش هایش بودیم. در شب های امتحان و میهمان داری، روزهای درس و بیماری و... که هیچکدام لحظه ای او را از تصمیمش منصرف نکرد و حتی تردید به دلش راه نداد که مسیرش را اشتباه انتخاب کرده است.

شاید اینکه بعد از ۱۶ سال تصمیم گرفتیم دوباره وارد دانشگاه شوم و این بار در رشته دلخواه یعنی نویسندگی تحصیل کنم، به وجود مامان برمی گردد. به کسی که سال ها در خانه و جلوی چشممان او را دیدم و تلاش هایش را به عنوان یک دانشجو لمس کردم.

هرچند هیچ وقت نمی توانم خودم را اندازه او محکم و قوی و با اراده بدانم ولی باز هر وقت در تحصیل کم می آورم، هر وقت شبی می رسد که فردای آن امتحان و ارائه ای سخت دارم و هزار تا کار ریز و درشت دیگر هم سرم ریخته است، در لحظاتی که مدام این صدای موزی توی سرم وول می خورد: «دانشگاه رفتنت چی بود توی این هیر و ویری؟» باز با یادآوری مامان و آدم هایی مثل او، خودم را جمع و جور می کنم و صدای مرموز درونم را تحویل نمی گیرم. در عوض به لحظات سکرآوری فکر می کنم که ثانیه به ثانیه اش را سر کلاس های دانشگاه با اشتیاق می گذارم. لحظاتی که در عطش دانستن می سوزم و عاشقانه می آموزم.

حالا دیگر توی این سن و سال، خوب فهمیده ام زندگی معطل ما و تردیدهایمان نمی ماند. مثل ترن هوایی شهر بازی، چشم بچرخانی، راه افتاده و سرعت گرفته است. پس باید سوارش شویم تا از هیچ دیوانه بازی و شور و اشتیاقی جا نمانیم و جای هیچ حسرتی در دل هایمان باقی نگذاریم. مثل حسرت درس خواندن در رشته ای که دوستش داریم و یکپهو در میانسالی یک روز چشم باز می کنیم و می بینیم دانشجوی آن رشته شده ایم.



قدم اول

«قدم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

شصت و سومین شماره قاف، ضمیمه مستندنگاری مردم ایران زمین با «سبزینه» آغاز می شود؛ باچای قرمز.

از میان نخل های بی بار و سبز می گذریم. وارد مزرعه ای می شویم پر از گل های صورتی و قرمز که روی شاخه های بوته چای قرمز با نظم و ترتیب خاص، جای گرفته اند. هر شاخه بیش از ۲۰ گل آماده چیده شدن دارد. زمان کشت گیاه اواخر بهار است و برداشت آن اواخر پاییز.

«موزه گردی» در این شماره، درباره جامی تاریخی است که نماد قدمت مندی گیلان است.

جام رشی یکی از اولین نمونه های هنر دوره ساسانی است که نقوش آن پرسپکتیو و بُعد دارد. در نقوش بکار رفته در آن، از شکوه و جلال شاهان ساسانی خبری نیست بلکه زندگی و زیست توده عامه را به تصویر کشیده است.

پیشه سنتی صابون سازی، از آن «پیشه» هاست که تا همین سال ها در همه شهرها و روستاها رایج بوده حالا اما محدود شهرهایی هستند که هنوز صابون سازی در آنجا رایج است؛ بیرجند یکی از آن هاست.

پیرمرد از برش صابون می گوید که بسیار کار ظریف و خاصی است و باید با حساسیت زیاد انجام شود و گرنه کار خراب می شود. آقای پیشکار و همسرش در این کار مهارت بسیار خوبی دارند آن قدر که صابون ها با تفاوت اندکی در ابعاد ۸×۸×۸ به بازار ارائه می شوند. حتی به دلیل مهارت بالایی که آقای پیشکار در برش صابون دارد گاهی صابون سازهای دیگر نیز از او در برش صابون کمک می گرفتند.

«سوغات» درباره سوغاتی فلزی است که با نقوش نقره ای تزئین می شود.

ملیله زنجان به دلیل ظرافت و خلوص نقره ۹۹ درصدی که در آن استفاده می شود و به خاطر ریزنقش هایی که دارد، بی همتاست. ملیله زنجان سال ۱۳۹۸ مورد ارزیابی سازمان جهانی صنایع دستی قرار گرفت و ثبت جهانی شد.

«تاریخ» شرح سفر به بسطام است؛ جایی که دو تن از پیران خراسانی در خاکش آرام گرفته اند.

گفته می شود بایزید بسطامی چنان جایگاه بلندی در عرفان داشته که حتی حاکمان و بزرگان ولایات مختلف به محضرش شرفیاب می شدند و مریدی و شاگردی می کردند. نکته جالب تر اینکه بسیاری از این حاکمان، شیوخ، بازرگانان و دانشمندان بر اساس وصیتشان، در جوار بایزید در خاک شده اند.

«خیابان غذا» درباره نانی است مخصوص دامنه های زاگرس؛ نانی که از آرد بلوط درست می شود.

گل پاک می گوید: «زنان کدبانو و باسلیقه کلگ را نرم و شیرین درست می کنند و نانمش را نیز با مهارت می پزند». به گفته او هرکسی نمی تواند نان خالص کلگ را بپزد. نان خالص کلگی اما طرفداران خودش را دارد. نان کلگی پای ثابت آبگوشت، کله پاچه و ماست است.